

# زندگ

• زیر نظر علیرضا لبش

• تصویرگر، محمدرضا اکبری

• تصویرگر صفحات، میثم موسوی



خبر: دانش‌آموزان کشورهای پیشرفته، سهم زیادی در تصمیم‌گیری امور مدرسه دارند.

## شاگرد اول کلاس

علیرضا لبش

په‌ها برای تابستون چه برنامه‌ای دارید؟

BEHnam: من فقط می‌خوام سه ماه بخوابم تا فستکی این نه ماه از تنم دربیاد

تو که این نه ماه رو تو کلاس خواب بودی.

BEHnam:

فب داشتم فستکی سه ماه تابستون قبلی رو در می‌آوردم. از بس رفتم کلاس زبان و شنا و گاراته، پوستم رفتم.

فرزاد: من نمی‌دونم مگه ما نیاز به استراحت نداریم! این نه ماه تموم میشه، اون سه ماه شروع می‌شه.

BEHnam: انگار نه انگار که تابستونه و هوا گرمه. آزما باید بیشتر بخوابن.

مگه تو فزنده‌ای که باید توی تابستون و زمستون بخوابی؟: حمید

بهباد: بابا فزنده چیه؟ پرنده‌هام آن قدر زحمت نمی‌کشن که ما می‌کشیم.

فرزاد:

آره، هر موبودی به جز ما توی این همه کلاس و مدرسه زوب می‌شرد و فسیلش باقی می‌مونند.

بهباد:

دایناسورا همین جوری منقرض شدن ریکه. آن قدر تابستون و زمستون رفتن کلاس که فسیل شدن.

سعید:

فکر کنم یه میلیون سال بعد فسیل ما رو هم توی مدرسه بزارن و بکن اینا همون موفوداتی هستن که بهشون می‌گفتن دانش آموز. آن قدر کلاس رفتن که پوستشون رفتم و فسیلشون باقی موند.

مهران:

په‌ها به نظر شما کی امسال شاگرد اول می‌شه؟

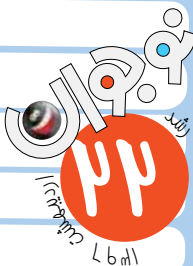
سعید: left the group

حمید: left the group

BEHnam: left the group

بهباد: left the group

فرزاد: left the group



# رو به رشد!

شروین سلیمانی

ای کاش اوضاع مدرسه **good** باشد یعنی که کلاً فاخر کمبود باشد

ای کاش در این شهر دود آلود و تیره روی حیاط مدرسه یک هود باشد

بهران کم آبی می‌آید این حوالی در هر کلاسی کاشکی یک رود باشد

وقتی که می‌گیرد معلم امتحان کاش آن بخش‌های مشکلش مفقود باشد

وقتی که می‌آید جواب امتحان یک «بیست» پای برکه‌ام موبود باشد

سال چندی آمده از راه، ای کاش سالی پر از پیروزی و بهبود باشد



• مصطفی مشایخی

# در دسرهای اوقات فراغت

فیبرنگار: «آقا پسر! می‌تونم یک سؤال از تو بپرسم؟»

پسر: «بله می‌تونید.»

فیبرنگار: «اوقات فراغتت را داری چه‌کار می‌کنی؟»

پسر: «دارم هیچ‌کاری نمی‌کنم.»

فیبرنگار: «می‌تونم بپرسم چرا؟»

پسر: «بله می‌تونید.»

فیبرنگار: «چرا؟»

پسر: «به فاطر کمک به اختصار فائوده.»

فیبرنگار: «یعنی چی؟»

پسر: «آفه پارسال اوقات فراغتم را رفتم تو کوفه با بیه‌ها فوتبال بازی کنم، توپم با اولین شوتم شیشه‌ی مازاراتی را خرد و فاکشیر کرد، بابامون دو میلیون تومن پیاده شد. بعد قید فوتبال را زدم و با بیه‌ها قرار گذاشتیم بریم قلّه دماوند را فتح کنیم. توی راه که می‌رفتم، دیرم یه نیسان آبی پمپ کرده و طالبی‌هاش ریخته توی جاده. به فاطر این که به باز شدن راه کمک کنیم، رفتم به طالبی خوردن. معده‌مون از دو جا پکید، نعش کش اوامر ما رو برد بیمارستان. بعد زنگ زدن بابامون اوامر کارت کشید، معده‌مون رو دوفت و دوز کردن.»

فیبرنگار: «سپس؟»

پسر: فنده

فیبرنگار: «چرا می‌فندی؟»

پسر: «گفتی سپس!»

فیبرنگار: «منظورم اینه که بعد چی شد؟»

پسر: «یک بار هم روی درفت با پسر عموم منج بازی می‌کردم، افتادم، قوزک پام از جا در رفت. با بابام رفتم پیش قوزک پا جا انداز، کارت کشید جاش اندافت.»

فیبرنگار: «چرا روی درفت؟»

پسر: «داداش کوییکه مون به رشد عقلی نرسیده، پار دست و پا می‌اومد بازیمونو می‌ریفت به هم، مپیور شدیم بریم روی درفت بازی کنیم.»

فیبرنگار: «دیکه؟»

پسر: «دیکه بعدش نشستیم به بازی ایپانه‌ای، کلش آف کلنز و این‌ها، اما بعد یک مدت احساس کردم چشمم همه چیز رو شکل شیخ می‌بینه. با بابام رفتم عینک سازی، کارت کشید یه عینک ضد

شیخ بینی خریدم.»

فیبرنگار: «بعدش؟»

پسر: «یک بار هم سوئچ ماشین فونواره رو برداشتم، رفتم نشستیم پشت فرمون...»

فیبرنگار: «نمی‌شواد بگی، می‌شه عرس زد چی شده. فیلی ممنون که در

این مصاحبه شرکت کردی.»





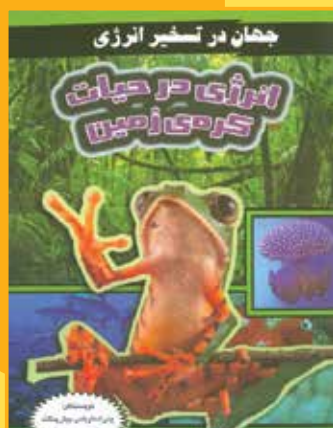
# بکِش و راحت کن

• حسین فردوس

پسر: «پوستشان کلفت بود. از زیر ضربۀ چکش در می رفتن، کم و کور می شدن. پول پایشان رفته بود. نمی فواستم میف و میل شوند!»  
دندان: «تو با من تیلۀ داشت را شکستی!»  
پسر: «آفه زبان درازی کرد؛ من هم تیله اش را شکستم.»  
دندان: «چرا با من؟»  
پسر: «پاره ای نداشتم. هرچه با تفته سنگ روی آن زدم، نشکست!»  
دندان: «همین هفته پیش یک میخ بزرگ را با من از داخل دیوار در آوردی. مگر گاز انبر تو فانه تون نبود؟»  
پسر: «بود، اما زورشن نرسید.»  
دندان: «هر روز یک مشت قند با من جویدی، چرا؟»  
پسر: «یک جا فواندم چایی باعث ترک خوردگی دندانها می شود، به خاطر این که فط و فش رویت نیفتد، از چایی صرف نظر کردم و فقط قندش را خوردم.»  
دندان: «بش کزدن با کسی که نمی فواهد بفهمد؛ فایده ندارد. برو دنبال کارت.»  
پسر: «ازنت کنی میروم از ته می کشمت.»  
دندان: «بکش و راحت کن. کیر گاز انبر دندان پزشک بیفتم بهتر است تا کرفتا تو باشم.»

پسر: «رو به دندانش!» «ریشب تا صبح با دردی که به جانم زدی، نذاشتی بفواهم کم ازنت کن. امتنان دارم.»  
دندان: «تقصیر خودت است. از من مراقبت نکردی، بد شدم.»  
پسر: «چه کارت کردم؟»  
دندان: «غذاهای چرب و شیرین خوردی. یک مسواک هم به من نزدی و باعث شدی باکتری های بد روی سرم آوار شوند. چرا مسواک نزدی؟»  
پسر: «به خاطر صرفه جویی در مصرف آب. آفزه کم آبی است.»  
دندان: «دست کم یک نخ دندان به من می کشیدی.»  
پسر: «چی هست؟»  
دندان: «چی؟»  
پسر: «همین نخ دندان.»  
دندان: «بگذریم. تو نمی دانی نوشابه زیار باعث پوسیدگی دندان می شود؟ چرا این همه نوشابه می فوری؟»  
پسر: «به همان خاطر.»  
دندان: «کدام خاطر؟»  
پسر: «صرفه جویی در مصرف آب.»  
دندان: «با من بادام شکستی، چرا؟»

## بخوانیم



مجموعه شش جلدی کتابهای (جهان در تسخیر انرژی) انواع انرژی هایی را بررسی می کند که موجب حرکت و دگرگونی در عرصه های گوناگون حیات می شوند؛ مانند امور پزشکی، فناوری های روزمره زندگی و تجهیزات رایانه ای. در یکایک این کتابها چگونگی پدید آمدن انرژی، تغییر شکل آن یا راه های ذخیره کردن انرژی به صورت کامل توضیح داده شده است.

- نویسنده: پنی استویس، پیتر پلند
- ترجمه: مجید عمیق
- ناشر: رسالت قلم
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۰۹۲۰
- سال نشر: ۱۳۹۴





# نمرهٔ حلال

• سعید طلایی



«زین گفته سعادت تو جویم»  
 بنشین دو دقیقه روبه رویم  
 هر آنچه که گفتمت بگو فب  
 این قدر مکن کم تقلب  
 آن نمره حلال نیست جانم  
 بنده خودم end داستانم  
 توی کف دست و روی دیوار  
 نویس عدد، نکش نمودار  
 در برگهٔ فویش کن سرت را  
 کم دید بزین برابرت را  
 شاید که در امتحان شوی بیست  
 این کار ولی شبیه دزدی است  
 شیطان که دراز شد زبانش  
 با مشت بکوب در دهانش  
 شیطان عوضی است بی شعور است  
 دزدی ولی از شما به دور است  
 وچهرانت آگر میان خواب است  
 یا لقی شده واشرش فراب است  
 بگذار Alarm بیخ کوشش  
 دستی بکش و بکن روشش  
 فردا که شوی مدیر و مسئول  
 درگیر حساب و سفته و پول  
 مشغول مسائل اداری  
 مسئولیتی بزرگ داری  
 آتیا نه شبیه این کلاس است  
 یک زره تقلب افتلاست است  
 بنشین و فوریت بکن تیسع  
 دست تو و جیب‌های مردم  
 هر چند شبیه داستان است  
 آن روز زمان امتحان است

مهری فرج اللهی

## اشتباه

معلم؛ بطور یک نفر می تواند این همه اشتباه کند؟  
دانش آموز؛ دلیلش این است که برادرمان هم کمکمان کرده.



## معلم

معلم؛ اگر من یک میلیون تومان داشته باشم و  
یک سومش را به تو بدهم، برایم چه می ماند؟  
دانش آموز؛ تشکرات صمیمانه من!

## آزمایش رانندگی

افسر راهنمایی؛ اصلی ترین کار برف پاک کن چیست؟  
داوطلب کواهینامه؛ نگه داشتن برگه جریمه!

عبدالله مفرمی

# امتحان های قدیم



امروز مسئله امتحان برای پدر و مادرها از مسئله های  
سر امتحان برای دانش آموزان بغرنج تر شده است.  
پدر و مادرهای امروزی در روزهای امتحان سعی  
می کنند مهمانی و دورهمی و مسافرت نروند  
و از بچه هم کوچک ترین کمکی در خانه بگیرند  
تا فرای نگردد به روحیه بچه لطمه نرود و در  
امتحانات موفق شود.

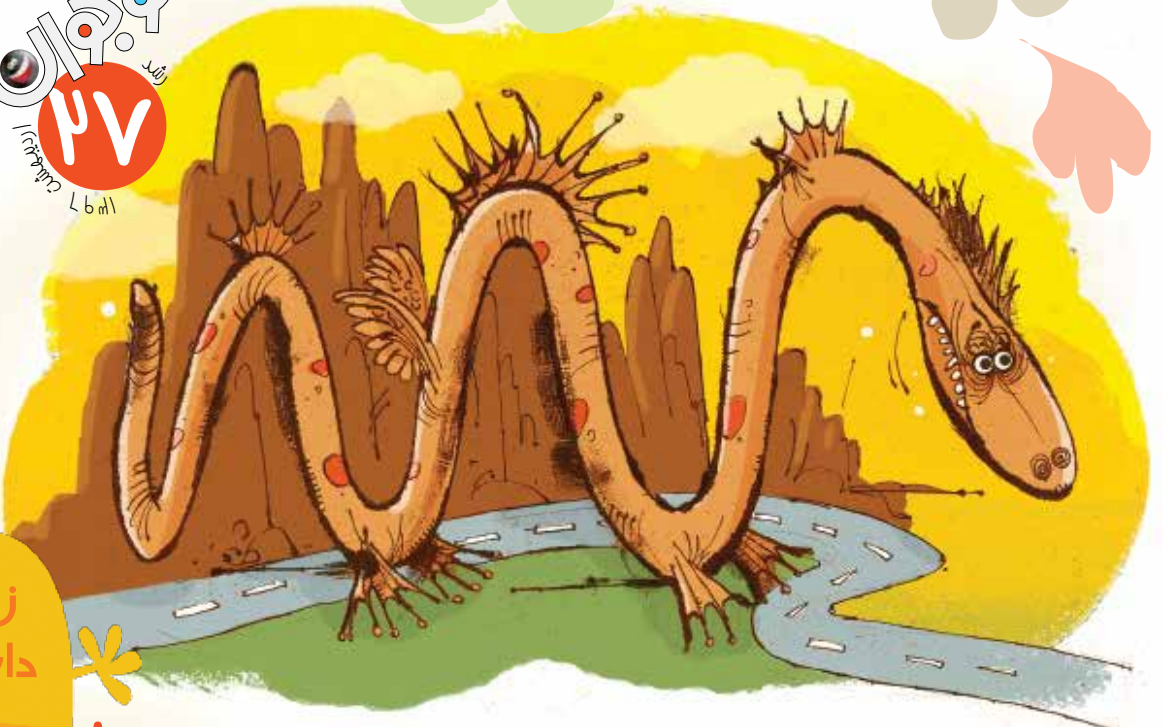
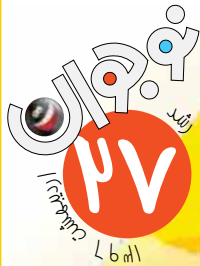
اما در دوران دانش آموزی ما این خبرها نبود.  
بیشتر پدر و مادرها معمولاً حتی نمی دانستند  
بچه شان کلاس چندم است. پایان سال  
تصیلی را هم از آنبایی متوجه می شدند که  
کودک به مدرسه نمی رفت. آن ها فقط بیست  
را فیلی دوست داشتند، اگر چه حتی نمی دانستند  
دقیقاً چرا! به جای دوپنگ های جسمی امروزی،  
کاپی مامان بود و به جای سؤال های میکرو  
طبقه بندی شده و نانو پرسش های کتاب و  
کلاس های تقویتی رنگارنگ تنها سایه دو پیزه  
ما بچه ها را درس خوان می کرد؛ دمپایی مامان  
و کمر بند بابا!

## پیراهنِ کفن

بی‌مایه‌ای مایه‌داری را گفت: «اگر من بر در سرای تو بمیرم، با من چه کنی؟»  
گفت: «تو را کفن کنم و به کور سپارم.»  
بی‌مایه گفت: «امروز به زندگی مرا پیراهنی بپوشان و چون بمیرم بی‌کفن به خاک سپار!»  
مایه‌دار بگذرد و او را پیراهنی بکشید.

## گریه

مادر: گریه‌ات تمام شد یا نه؟  
په: نه! دارم یک فرده استراحت می‌کنم.



# ازدهاباز می‌گردد!

من شبیه یک کوزن شده‌ام، زیرا با تعریف‌های علمی - تخیلی شوهرفاله‌ام آدم شاخ در می‌آورد. آن هفته شوهرفاله سوپرمنم تعریف کرد: «در راه شمال بودیم که متوجه شدیم یک ازدها در بزرگراه نشسته و راه را بند آورده است. دو اتوبوس را با سرنشینانش قورت داده، با لگد امداد و نجات را با دُمش پایین کشیده و همه را وادار به فرار کرده است. من از فودرویم پیاده شدم، از لابه‌لای ماشین‌ها فودرم را به ازدهای هفت‌سر رساندم، آرام مقابلش نشستم و آن‌قدر به چشم‌هایش زل زدم که عاقبت کم آورد، دمش را روی کولش گذاشت، به دامن طبیعت بازگشت و در افق محو شد.»  
می‌فواستم بگویم شوهرفاله عزیز، درباره‌ی ما چی فکر کردی، ازدها افسانه است، اما پدرم سفارش کرده بود جلوی معمان ادب داشته باشم. این هفته هم تعریف کرد: «پندر سال پیش، یکی از ماهی‌های موزم را عادت داده بودم از آب بیرون بیاید و مثل مرغ در باغچه بپرد، طوری که کم‌کم آبتش‌های او به شش تبدیل شدند. داشتم کاری می‌کردم که بالک‌هایش هم به بال تبدیل شوند و بتواند بپرد. این خبر مثل توپ در جهان صدا کرد و کلی از معادلات علمی را به هم ریخت. بیست تن از سرشناس‌ترین زیست‌شناس‌های دنیا تصمیم گرفتند به این‌جا بیایند تا از نزدیک شاهد این پدیده‌ی خارق‌العاده باشند، اما متأسفانه ماهی شگفت‌انگیزم روز قبلش کنار موزم رخت تا آب بفورد که ناخافل در موزم اختار و فقه شد.»

